

فهرست

۱	مقدمه	۱
۲	حیاتِ مَتَنَبِیِّ	۲
۱۰	شخصیت و دیدگاه‌های او	۱۰
۱۲	شعر او	۱۲
۲۰	جایگاهِ مَتَنَبِیِّ و تأثیر او	۲۰
۳۳	از سروده‌های او در جوانی	۱
۴۱	از شعرهای مُرْتَجَلِ او در جوانی	۲
۴۳	در مدح ابوعلی هارون بن عبدالعزیز اوراجی کاتبِ صوفی مسلک	۳
۵۳	در مدح علی بن احمد مُزَی خراسانی	۴
۶۳	در مدح علی بن احمد بن عامر اَنطَاقِی	۵
۷۳	در مدح ابوالقاسم طاهر بن حسین علوی	۶
۸۳	نیز از سروده‌های او در جوانی	۷
۹۱	دربارهٔ شهربندان انطاکیه و کشته شدن کرهٔ اسبش طَخْرور و مادیانش جِجْر	۸
۹۳	در مدح سیف‌الدوله که آهنگِ ترکِ انطاکیه داشت	۹
۹۷	در رثای مادر سیف‌الدوله در جُمادای دوم از سال ۳۳۷ هـ.	۱۰
۱۰۷	در مدح سیف‌الدوله و اشاره به بنای شهر مَرَعَش	۱۱
۱۱۷	در گله‌گزاری از سیف‌الدوله	۱۲
۱۲۷	در بهبود یافتن سیف‌الدوله از بیماری	۱۳
۱۲۹	در مدح سیف‌الدوله و تهنیت گفتن به او به مناسبت عید قربان ۳۴۲ هـ.	۱۴
۱۳۹	در مدح سیف‌الدوله هنگام عزیمت او از سرزمین بیزانس در ۳۴۵ هـ.	۱۵
۱۶	در مدح کافور اِخْشِیدِی پس از جدایی شاعر از سیف‌الدوله و پیوستن به دستگاه	۱۶
۱۵۱	ممدوح	۱۵۱

شش چکامه های متنّبی

۱۶۱	در مدح کافور إخشیدی در سوال ۳۴۷ هـ.	۱۷
۱۷۱	در آگاهی یافتن شاعر در مصر از اعلام خبر مرگ او در محضر سیف‌الدوله در حلب	۱۸
۱۷۷	در باره قیام شیبب عقیلی بر کافور و کشته شدن او در دمشق در ۳۴۸ هـ.	۱۹
۱۸۳	در هجو کافور در روز عرفة ۳۵۰ هـ، یک روز پیش از عزیمت شاعر از مصر	۲۰
۱۹۱	در هجو کافور	۲۱
۱۹۳	در وصف حرکت از مصر و آنچه در راه گذشت و هجو کافور	۲۲
۲۰۱	در مدح سیف‌الدوله پس از جدایی شاعر از بارگاه کافور	۲۳
۲۱۱	در مدح ابوالفضل محمد بن عمید	۲۴
۲۲۱	در مدح عضدالدوله و دو فرزند او ابوالقوارس و ابودلف و وصف مسیر و منزلگاه شیبب بوان	۲۵
۲۳۱	در مدح عضدالدوله و وداع با او	۲۶
۲۴۱	یادداشت‌ها	

مقدمه

نزدیک به هزار سال می‌گذرد و هنوز این گفته نویسنده و ناقد بزرگ ابن رَشِیق قِیْرَوانی دربارهٔ تنی چند از بزرگ‌ترین شاعران، خاصه مَتَنَبِی، پژواک و اعتبار دارد: «در میان مؤلِّدین، کسی به شهرتِ حَسَن ابونواس نیست. سپس حبیب [ابوتَمَّام حبیب بن اَوْس] است و بُحْتَرِی. گویند این دو در روزگارِ خود سببِ گمنام ماندنِ پانصد شاعر بودند که همگی توانا بودند. پس از این دو به آوازه، ابن رومی و ابن مُعْتَزَّ است. نام و صیبتِ ابن معترّ چنان شد که نام حَسَن در میان مؤلِّدین و نام اِمْرُؤ القَیْس در بین پیشینیان. کمتر کسی است که این سه تن [ابونواس و ابوتَمَّام و بحتری] را نشناسد. سپس متنبی آمد: جهان را پُر کرد و مردم را به خود مشغول.»

به راستی هم متنبی، این نابغه بی‌بدیل شعر، چنین بود. او سرآمدِ اعلامِ شعر در زبان عربی است. آوازهٔ هیچ شاعری از شاعران عرب به پایهٔ شهرت او، چه در زمان حیات وی و چه پس از مرگ او، نرسیده است. در قید حیات بود که دیوان او در گوشه و کنار جهان اسلام، از فارس در خاور گرفته تا اندلس در اقصای باختر، خواستاران پرشمار داشت. از همان روزگار نیز لغت‌شناسان و سخن‌سنجان بزرگ به واری و تفسیر شعر او پرداخته و در مقام نقد و تہذیب آرای منتقدان آن برآمده‌اند. هیچ‌یک از بزرگان نحو و لغت هم که در حوزهٔ شعر تتبع داشته‌اند دیوان او را از دست نهاده‌اند. اقبال قاطبهٔ مردم بر حفظ و روایت اشعار او نیز چنان بوده که کمتر سخنور و سخن‌سرایبی از چنین بخت و نواختی برخوردار بوده است.

متنبّی حافظه‌ای بسیار قوی، ذهنی وقّاد، طبع و قریحه‌ای فیّاض، ذوقی رفیع، معرفتی بس گسترده و ژرف و دقت و بصیرتی شگرف داشت. هم از حسّ هنری نصیبی وافر برده بود و هم از موهبتِ تأمل و اندیشه‌ورزی. طبع شاعرانه او مددی پرفیض از دانش و صناعت داشت. او از آگاه‌ترین شاعرانِ هم‌روزگارِ خود به زبان و ادب و فرهنگ‌های منقولِ زمان بود و احاطه او به فلسفه و آرای اهل کلام و معتزله و مشرب صوفیان نیز بسیار بود. در زندگی پرفراز و نشیب خود هیچ‌گاه از مطالعه بازمی‌ایستاد و حتی در سفرهای بسیار خود از کتاب‌ها و دفترهای خویش جدا نمی‌شد. برای شناخت وافی او تأمل در حیات و خصوصیات و شعر و تأثیر او بایسته است.

حیات متنبّی

ابوالطیب متنبّی احمد بن حسین جُعفی در سال ۳۰۳ هجری* در خانواده‌ای تنگدست در کوی کُنْده در کوفه به دنیا آمد و گاه به همین سبب او را کُنْدی می‌خوانند. بنا به زعم خانواده در دوره‌ای حسّاس، نسب او به جُعفی بن سعد العشیره بن مالک از قبیله کَهْلان بن سبأ و از اجدادِ جاهلی قحطانیان یمن می‌رسد. خود او همواره بر این باور بود که اعرابِ جنوبِ شبه جزیره از اعرابِ شمال برترند. پدرش به سقایی اشتغال داشت و او در همان خردسالی مادر از دست داد و در کنفِ جدّه‌اش نشئت گرفت. دروس نخستین را در زادگاه خود کوفه، که از مراکز تمدّن عباسی و از دیرباز مهم‌ترین کانون تشیّع بود، فراگرفت و دیری نگذشت که به هوش سرشار و حافظه قوی و هنر شاعری شناخته شد. در همین اوان، تحت تأثیر عقاید شیعه، و احتمالاً زیدیه، قرار گرفت. اوضاع نیز به دگرگونی گرایش‌ها و اعتقادات دینی او کمک

* در سرتاسر متن مراد هجری قمری است.

می‌کرد. در اواخر سال ۳۱۲ هـ که قَرْمَطِیان به کوفه دست یافتند و شهر را تاراج کردند، همراه با خانواده به بادیهٔ سَماوه، بین کوفه و تَدْمُرِ شام، گریخت و دو سال در آنجا اقامت کرد و با اعراب بادیه‌نشین بنی کَلْب در آن ناحیه چندان درآمیخت که در زبان فصیح عربی تبخّر یافت. او به این دانشِ زبانی گسترده بارها بعد به خود بالید. در اوایل سال ۳۱۵ هـ به کوفه بازگشت و چندی نگذشت که نزد ابوالفضل کوفی، که از بزرگان شهر بود و به دیدگاهِ قَرْمَطِیان گرایش داشت، جایگاه و منزلت یافت. چنین می‌نماید که ابوالفضل کوفی در تغییر مشربِ متنَبّی، خاصّه از حیث تمایل به مسلکِ قَرْمَطِی، تأثیری بسزا داشته است. نیز در آن هنگام بود که به نحلهٔ بدبینانه‌ای از فلسفهٔ رواقی اعتقاد پیدا کرد و این تفکر در شعر او بازتاب یافت. در آن سال‌های آغازین جوانی، شاعر از استعدادِ نبوغ‌گونهٔ شاعریِ خود نیک آگاه شده بود و چون بر طبق تفکر فلسفیِ خود زندگی را فریبی می‌پنداشت که مرگ به آن پایان می‌دهد و جز حماقت و شرّ راهبر ندارد، به غروری دام‌نگیر و بلندپروازیِ جاه‌طلبانه‌ای دچار شد. سپس در صدد برآمد که سیرِ آفاق کند و با شعر خود در عرصه و میدانی وسیع‌تر نام جوید.

در اواخر سال ۳۱۶ هـ کوفه را به قصد بغداد ترک گفت. شاید تاراج دوبارهٔ کوفه به دست قَرْمَطِیان در این تصمیم او و پدرش نیز بی‌تأثیر نبوده باشد. در بغداد، در مدح محمد بن عبیدالله علوی شعر سرود. چندی بعد، از دارالخلافه به مقصد شام رخت کشید و دو سال در آنجا میان بادیه و شهر رفت و آمد کرد و ضمن ممارست در زبان و جست‌وجوی نوادر لغات و حفظ اشعار جاهلی، به سرودن قصایدی در مدح برخی از شیوخ بدویِ مَنبِج و ادبا و فضلاّی طَرابُلُس و لَدِیقِیّه پرداخت، اما چنان‌که پیداست به ارج و قربِ مأمول دست نیافت و قدرِ خود را نادانسته دید. از این رو، در شعر او در این دوره جلوه‌های گله از

بخت و خشم بر مردم و زمانه و زندگی و ملالِ عصیان‌گونه و حسّ
تعالی و غرور هویداست:

از رفعتِ من هیچ نباشد اگر در روزگار به زندگی پرمرات
خرسند باشم.
طالعم اگرچه نحس است، همتم والاست و همواره سرزمین‌ها را
درمی‌نوردم.

شعر او در این برهه اگرچه نشانی از استعدادِ خاصّ او دارد، متعارف
است و غالباً متأثر از اشعار پیشینیان، به‌ویژه ابوتّمّام و بُخترّی، دو
مدیحه‌سرای بزرگِ قرن پیش، که شاعر در آن ایّام سخت به دیدهٔ
تحسین به آنان می‌نگریست.

متنبّی که پیش‌تر به لادقیّه رفته بود، در اواخر سال ۳۲۱ هـ در اوج
جاه‌طلبی و پرخشم و خروش از نامرادی‌ها به لادقیّه بازگشت و سپس
قیامی آغاز کرد که ماهیت آن تا مدّت‌ها در پردهٔ ابهام بود. برخی از
پژوهشگران، از جمله کراچکوفسکی، بر آن‌اند که وی یک بار در بادیّهٔ
سماوه دعوی نبوّت کرد و در پی آن به اسارت سپاهیانِ اِخشید در آمد
و لقب «متنبّی» (دعوی نبوّت‌کننده) او به همین سبب است. در دیوان او
اشارات بارزی ناظر به این قیام یافته می‌شود، اما باید گفت که این قیام،
مانند دیگر شورش‌های آن دوره، هم رنگ و بوی سیاسی داشت هم
صبغهٔ دینی، و در لادقیّه آغاز شد و تا مرزهای غربی سماوه، آنجا که
بنی‌کلبِ عصیانگر آمادهٔ طغیان اقامت داشتند، گسترش یافت. متنبّی
باورها و عقاید قَرْمَطِیان را که جز در میان آن بادیه‌نشینان قبول عام
نیافته بود وسیلهٔ دعوت و قیام مبهم خود قرار داد و توانست با فصاحتِ
زبان و براعتِ بیان خود بنی‌کلب را مسحور و آنان را پیرو خود کند.
اما همین‌که این دعوی فراگیر شد، امیر لؤلؤ که از قبَلِ اِخشید والی

حِمْص بود در اواخر سال ۳۲۲ به سرکوب او همت گماشت و پیروانش را پراکنده ساخت و او را اسیر کرد و دو سال در محبس حمص به زندان انداخت. سپس با این شرط و تعهد که گرد دعوی و ضلال پیشین نگردد، او را آزاد کرد. این هنگامه و ماجرا جز لقب «متنبی» برای او ارمغانی نداشت، اما این نتیجه را نیز داشت که یقین کند جز شعر رؤیاهای بلندپروازانه او را به حقیقت نمی پیوندد.

شعریّت جوشان او، آزادی تعامل او با قالب‌های شعری و اسلوب متقنی که جلوه‌گاه شخصیت اوست از ویژگی‌های اشعاری است که او پیش از این قیام سروده است. شعرهای او در این دوره از شوریدگی و تهوّر و عصیان او می‌گوید:

تیغۀ شمشیر مرا همراه خود خواهد داشت و من چون دم [قاطع]
 آن باشم و همگنان دریاوند که من دلیرترین دلاورانم.
 چنان صبوری پیشه کرده‌ام که صبر هم به سر رسید. اکنون چنان
 خطر کنم که از خطر کردن هم چیزی به جا نماند.
 و در آن دم که گرما گرم کارزار است، رخسار اسبان را پریده‌رنگ
 کنم.

نیز:

من، به تنها تن، با شهسوارانی پیکار می‌کنم که روزگار یکی از آنهاست. اما چرا باید این گونه سخن بگویم، حال آنکه صبر و شکیب یار و یاور من است؟
 با ناملایمات چندان درافتاده‌ام که به زبان حال می‌گفتند: مگر مرگ هم مرده است و ترش خود ترسان شده است؟
 و به سان سیل به پیش تاخته‌ام، گویی جانی دیگر دارم یا می‌خواهم از جان خود کین خواهی کنم.

گمان مبر که بزرگی در خُم و خُنیاگر است، که بزرگی در شمشیر کشیدن است و صفدری بی‌مانند.
و تیغ برگردنِ خسروان زدن و [در رزم] غبارِ سپاه برانگیختن و سپاه انبوهت را به رخ کشیدن،
و در جهان چنان آوازه‌ای از خود به جا نهادن که [از شدتِ پژواکِ آن] به ده انگشت دست بر گوشِ خود نهند.

از آن پس، متنبی دیگر بار مدیحه‌سرایی پیشه کرد و بین سال‌های ۳۲۵-۳۲۷ هـ میان شهرهای شام، خاصه انطاکیه و دمشق و حلب، گشت و به مدح کسانی از هر رده و مقام، از جمله برخی از والیانِ دون‌پایه و ممسک، قناعت کرد. رفته‌رفته آوازه او فراگیر شد و در اوایل سال ۳۲۸ هـ شاعرِ امیر بدر خورشانی شد که در دیوانش به بدر بن عمار موسوم است و پیش‌تر فرمانده سپاه طَبَریّه بود و از جانبِ ابن‌رائق ولایت دمشق را داشت. اشعار و قصایدی که شاعر در مدح بدر گفته است از تحسین و ستایشی صادقانه و قریحه‌والای شاعرانه حکایت دارد و همراه با دیگر حکامه‌های بلند او فصلی دیگر از ادوارِ شاعری وی می‌گشاید. متنبی یک سال و نیم ملازم بدر بود، اما رقیبان و حاسدان به او رشک بردند و فتنه‌ها انگیزتند و میان او و بدر اختلاف افکندند چندان که شاعر به بادیّه شام پناه برد، اما پس از عزیمت بدر به عراق از پناهگاه به درآمد و ارتزاق خود را از مدیحه‌سرایی از سرگرفت.

در اوایل سال ۳۳۷ هـ که متنبی در انطاکیه نزد ممدوح خود ابوالعشائر حَمَدانی بود امیر سیف‌الدوله حَمَدانی، فرمانروای نامدار حلب به انطاکیه آمد و همان جا با متنبی آشنا شد. سیف‌الدوله که خود شاعر و دوستار شعر و ادب بود، شعرا و ادبای بسیار در دربار خود گرد

آورده و از این حیث مشهور بود. منتبّی را نیز با خود به حلب برد و شاعر نزد او مقام و منزلتی رفیع یافت و به مدّت نه سال در خدمت و ملازمت او ماند، زیرا هم روحیه او با روحیه سیف‌الدوله سنخیت و سازگاری داشت و هم به لحاظ منش و بزرگی و شجاعت و سماحت نفس سیف‌الدوله را شخصیت و رهبر آرمانی می‌دید. در برابر، ممدوح نیز قدر او را می‌دانست و صلوات و عطایای بسیار به او می‌بخشید و به او بد نمی‌کرد. در برخی از لشکرکشی‌ها شاعر به همراه سیف‌الدوله می‌رفت و، چون به حلب بازمی‌گشت، در شعر خود از رشادت‌های ممدوح در نبرد با بیزانسیان و بادیه‌نشینان می‌گفت. در دوره‌های کوتاه آسایش و رامش نیز در بساط دربار حلب شرکت می‌جست و از سرودن مدایح دریغ نمی‌کرد و گاه حتی در رشای کسان و نزدیکان سیف‌الدوله شعر می‌گفت. این دوره خوش‌ترین و پربارترین سال‌های عمر منتبّی است، زیرا هم اکرام و بزرگداشت او به تمام بود و هم شهرت و شاعری او در اوج. اما این رفعت و جاه و آوازه جهانگیر از یک سو، و عجب و غرور مفرط و اعتماد به نفس شگرف او از سوی دیگر، سبب رشک دیگر شاعران و ادبا و دانشوران دربار و تأثیر سخن‌چینی بدخواهان پرشمار شد، آن‌گونه که سیف‌الدوله که ابتدا به سعایت ساعیان وقع نمی‌نهاد، سرانجام به تنگ آمد و منتبّی در او فتور و تغییر دید. از این رو، در اواخر سال ۳۴۶ هـ همراه با خانواده از حلب به دمشق رفت. این دوره اقامت او نزد سیف‌الدوله، به تصریح همگان، پرشکوه‌ترین چکامه‌ها را از مغان داشت و او، در ادامه همان روند بلوغ شعری و هنری خود که از نیمه سال ۳۲۹ هـ آغاز شد و با وفق دادن میان سنت‌های شعری و قالب‌های ابداعی استمرار یافت، به اوج توانایی رسید.

منتبّی نخست از دمشق به رمله در فلسطین رفت. چون کافور

اخشیدی، فرمانروای مصر، از این امر آگاهی یافت و خوش داشت شاعر بزرگی چون متنبّی در دربار او باشد، به امیر رمله نوشت و شاعر را به مصر فراخواند. کافور برده‌ای زنگی و زیرک بود که پس از مرگ مالک و مخدوم خود ابوبکر محمد بن طُغج، حاکم مصر، فرمانروایی را از یگانه فرزند خردسال او غصب کرده بود. متنبّی از رمله به فسطاط، پایتخت دولت اِخشیدیان در مصر، رفت و در مدح کافور شعر سرود. کافور نیز برای نگه داشتن او وعده ولایت صیدا را به او داد — رؤیایی که شاعر بنا به سرشت بلندپروازانه خود همواره در سر می‌پرورد. چون دو سال گذشت و کافور خلیف وعده کرد، متنبّی به نیرنگ او پی برد و بر آن شد که نزد سردار اِخشیدی دیگری به نام ابوشجاع فاتک قرب و منزلت یابد، و به‌راستی هم مورد نواخت و عنایت او قرار گرفت. اما از بخت بد، سردار ابوشجاع در سال ۳۵۰ هـ درگذشت و جز حسرت و اندوه برای شاعر نماند. متنبّی که از اقامت خود در مصر به سبب جفا و ناراستی کافور به تنگ آمده بود قصد فرار داشت، اما کافور از ترس زبان و هجوش بر او تنگ گرفته و همه جا مُنهی و جاسوس پراکنده بود. شاعر فرصت عید قربان سال ۳۵۰ هـ را مغتنم شمرد و پس از سرودن هجونا‌مه‌ای گزنده و آکنده از تلخی و تحقیر برای کافور، همراه با کسان خود، پنهان و از راه بیابان، از مصر به عراق گریخت و شرح این ماجرا را در حکامه‌ای مشهور، که آن نیز با هجو کافور پایان می‌گیرد، تضمین کرد. مطلع آن چنین است:

نازنینِ خوشخرام فدای مادیانِ تندرقتار باد.

شعر او در آن ایام حال و روز شعرای قرن چهارم و ضرورت‌ها و ناگزیری‌ها را بازگو می‌کند، آنجا که به‌ناچار در مدح کسی قصیده می‌پردازد که در درون جز به دیده تحقیر و خوارداشت به او نمی‌نگرد.

افسوس و دریغ او از حرمان از خشنودیِ مولای سابقِ خود سیف‌الدوله نیز در شعر او هویداست. حتی در برخی از مدایح او برای کافور ایهام است و تعریضی نهانی به ممدوح.

در عراق، مدّتی در کوفه ماند و سپس در سال ۳۵۳ هـ به بغداد رفت. در آنجا نخست بر آن شد که به مهلبی، وزیر معروف آل بویه که حاشیه‌ای معتبر از شعرا و دانشمندان گرد آورده بود، ببینند. اما به سبب دشمنی آنان با او، از این کار چشم پوشید و در عوض، چنان‌که پیش‌تر در مصر آغاز کرده بود، به شرح اشعار خود تا آن برهه بر عده‌ای از علمای نحو و لغت، از جمله علی بصری و علی ربّعی و ابن جتی، پرداخت و به آنان اجازه داد از دیوان او نسخه بردارند. در سال ۳۵۴ هـ از بغداد و از راه اهواز به ارجان، به قصد دیدار ابن عمید، وزیر دانشور رکن‌الدوله بویه، رفت و سه ماه نزد او اقامت کرد. سپس به ارادهٔ عضدالدوله، که خواستار حضور او در دربار خود بود، به شیراز رو نهاد و به شاه پیوست و قصایدی غرّا در مدح او گفت و از اکرام و انعام او به نحو شایانی برخوردار شد.

پس از سرودن آخرین چکامهٔ خود در مدح عضدالدوله، شیراز را ترک گفت و از طریق ارجان آهنگ بازگشت به موطن خود کرد. در شهر واسط در عراق چندی درنگ کرد و سپس با کسان خود، در اواخر رمضان ۳۵۴ هـ در راه بغداد و در ناحیهٔ صافیه در نزدیکی دیرالعاقول در اطراف نعمانیّه، به گروهی به سرکردگی فاتک بن جهل اسدی، دشمن دیرینه‌ای که منتبّی خواهر و خواهرزادهٔ او را هجو گفته بود، برخورد و ناگزیر از دفاع و پیکار شد. در این نبرد نابرابر، منتبّی با فرزند و برده‌اش کشته شد و دیوانش که به خطّ خود او نوشته و در بین متاع بود پراکنده شد و، بدین سان، حیاتِ پرفراز و نشیب او خاتمه یافت.

شخصیت و دیدگاه‌های او

متنبی که سخت شیفته خود بود همواره جویای جاه و منزلت بود و سودای سروری می‌یخت و دچار گونه‌ای جنون عظمت بود. این توهم زاده قدرت جسمانی و جوشش احساسات و خودپسندی مفرط او بود. او خود را برتر از همگان می‌دانست:

گر خودپسندم، این نخوتِ شگفت‌مردی است که هیچ‌کس را برتر از خود نیافته است.

از این بالاتر، خود را میان مردم همتای پیامبران می‌دانست و هرچه را خداوند آفریده و نیافریده در برابر همت خود حقیر و دون می‌شمرد. اگر با شعرِ خود قُربِ خسروان می‌جست، برای تحقق هدفی دست‌نیافتنی بود، و اگر پاداش و صله بدو می‌رسید، آن را ادای وظیفه‌ای می‌دانست که در برابر دُرّ منظوم او ناچیز است. برای رسیدن به آرزوهای بزرگِ خود، همواره در تکاپو بود. انصاف که جنگجویی بیبک و دلاوری بلندهمت بود. زندگی را نبردی پرتلاطم می‌انگاشت و قدرت را می‌ستود. اگر روزگار با او ناسازگار بود، صبر پیشه می‌کرد و اراده او وهن و سستی نمی‌پذیرفت و پاسِ عزّتِ نفسِ خود را می‌داشت و از لهو و زن‌بارگی و باده‌گساری، که مایه آسایش و تعیّشِ دون‌همتان بود، دامن درمی‌کشید. لذّت او در نیزه‌آختن و عشق او خطر کردن در راه معالی بود و همین عشق به قدرت و سطوت او را سخت‌دل کرد. اگر برمال و خواسته هم آزمند بود، بدان سبب بود که می‌دانست «هرکه را خواسته اندک است، عزّت و رفعت نیست.» اما این بلندپروازی بی‌حدّ و حصر سبب افراط‌های گزافه‌آمیزی شد، چندان که به آرزوهای متعارف و منطقی بسنده نمی‌کرد و همواره در تمنّای چیزهایی بود که فراتر از توان و مقدورات او بود. به همین علّت،

دائم میان آرزوهای سترگ و دست‌نیافتنی از یک سو، و نامرادی‌ها و سرخوردگی‌های سخت ناگزیر از سوی دیگر، سرگردان بود. و وقتی که نیکو نگریست و اوضاع را بروفق مراد و سازمان اجتماعی را سازوار ندید، بروزگار و اجتماع شورید و عصیان و طغیان و بدبینی آغازید و کینه مردم را به دل گرفت؛ دیگر کمتر مهر می‌ورزید، کم طاق و تندخو شده بود و، به جای رفق و مدارا، زود به خشم می‌آمد و دشنام‌نثار می‌کرد. شاید تربیت او در بادیه در بروز این خلقیات و در گرایش به قدرت و نخوت و بی‌پیرایگی و تعلق خاطر به سرشت فطری و حب زعامت و گریز از تقید و بندگی، بی‌تأثیر نبوده باشد.

اما از حیث مشرب فکری، باید گفت که «فلسفه قدرت» نخستین چیزی است که در اشعار او صورت دیدگاهی همه‌جانبه به خود گرفته است و اگرچه مصادیق آن پراکنده است، چندان شاهد دارد که دیوان او را مرجعی معتبر برای بیان این عقیده می‌سازد و بیش و کم مسلک نیچه را در اراده معطوف به قدرت تداعی می‌کند. به طور کلی، نمی‌توان متنبی را در شمار فلاسفه آورد، اما بارقه‌هایی از حکمت در شعر او مشهود است که او را از این حیث ممتاز می‌کند. او به اندیشه‌های حکمی خود سخت معتقد است و برای اثبات آنها یا از تصویر مؤثر شعری استفاده یا دلیل و برهانی بس کوتاه و نغز اقامه می‌کند. منبع حکمت او تجارب و الهامات اوست و آنچه از دیدگاه‌ها و عقاید یونانیان و از مطالعات تنبغات آموخته بوده است. متنبی چون سرشته و سودا زده قدرت و اعتماد به نفس و جاهجویی بود، فلسفه او هم قدرت را تقدیس می‌کرد، و اگر شکست و ناکامی پیش می‌آمد، حاصل بدبینی بود. در یک کلام، فلسفه او فلسفه امید و بلندپروازی مبتنی بر قدرت، و نومیدی و سرخوردگی آکنده از ناخشنودی و طغیان و بدبینی است. محور فلسفه او انسان است و حیات، اخلاق، احساسات و نیز پیوندهای انسان با

گروهی که میان آن زندگی می‌کند از اهمّ موضوعات آن. اندیشه فلسفی شاعر میان زندگی و مرگ، قدرت و ضعف، لذّت و درد، برخورداری و ناکامی، و نظایر آنها سیر می‌کند و به سنت‌های زندگی و فراز و فرودهای آن نیز توجّه دارد. متنبّی در عرضه‌داشتِ اجتهاداتِ حکمی خود چنان قاطع است که گویی آیین وضع می‌کند. با این همه، در شیوه بیان آنها در غایتِ استادی است و از حیث استواری و ایجاز و اتقان سخن از همه شاعرانِ حکمی سرا برتر است. در سخن او حلاوتِ بیان و رساییِ مضمون و پویاییِ تعبیر و قوّتِ معانی موج می‌زند و درونمایه‌های او در آفاق وسیعی جولان می‌کند و از شناخت ژرفِ نهاد و روان انسان حکایت دارد. افزون بر این، به سبب رهنمودهای والای اخلاقی او که به دامن نیالودن به پستی‌ها و به رفعت‌جویی دائم و نیل فاتحانه معالی ترغیب می‌کند، بخش اعظمِ حکم او به مثابه ارزش‌های رفیع انسانی در مرتبه شعر جاودانه تلقی شده و هم بدین علت در همه اقطار و أمصار و آدوار و أعصار بر همه زبان‌ها جاری شده است. بسیاری از همین حکم هسته فلسفه ابوالعلاء مَعَرّی را تشکیل داده است.

شعر او

شعر متنبّی جلوه‌گاه حالات روحی و خصایص شخصیتی او و آیینۀ حیات اوست. به این اعتبار، می‌توان اشعار او را به چهار بخش عمده، که با مراحل زندگی او متناسب است، تقسیم کرد:

۱. شعر جوانی، که ناظر به امیال و تمَنّیات جوانِ جویای نامی است که عشق شکوه و عظمت در نهاد او جبلی است و نخست قدرت را موجب تحقق این آرزو می‌داند و سپس شعر را وسیله رسیدن به هدف خود می‌شمرد و با درونی پرفغان، که میل و سبکسری و غرور و حدّت

در آن بیداد می‌کند و آتش خشم و دردِ آن زبانه می‌کشد، با ذهنیّتی متأثر از تعالیمِ علویان و قرمطیان، به سرودن می‌پردازد. شعر متنبی در این مقطع شعرِ فخر و تهدید است و افزون بر موضوعات و تعابیر، از اوزان و قوافی آن نیز آهنگِ رزم و چکاچاکِ سلاح شنیده می‌شود. با این همه، حال و هوایی انسانی دارد و از واکاوِ رنج‌های درون و تأمل در خویشتن در عزلتِ تلخ‌کامی، و با الهام از تراوش‌های جان و دل، برمی‌جوشد.

۲. دورهٔ اقامت در حلب نزد سیف‌الدوله، که شاعر در آستانهٔ سی و چهارسالگی و در مرز پختگی و آزمودگی است. شعر متنبی در این دوره شعرِ پیروزی، شهنسوازی، پهلوانی، قومیت‌گرایی و جهاد است. وجود شاعر آکنده از احساس کامیابی و اعتماد به نفس از یک طرف، و جانگزایی از رشک و نیرنگِ خصمان و مدعیان از طرف دیگر است و به تبع آن، شعر او از کشمکشِ درونی میان شادمانی و اندوه حکایت می‌کند. این شعر گاه دستمایهٔ فخری پویا و پرتپش دارد، گاه در جلوه‌ای از ناب‌ترین شعرِ غنایی یا پرشکوه‌ترین مضمون حماسی ظاهر می‌شود و زمانی چنان حکمت‌آمیز می‌نماید که می‌توان آن را رساترین و عالی‌ترین نمونهٔ شعرِ حکمی دانست.

۳. دورهٔ اقامت در مصر، که شاهدِ اوجِ تضاد است و شاعر پس از تحمّل آن همه مرارت و مشقّت و رنجِ راه، به اکراه به مدح تن می‌دهد. شعر او نمودارِ تألماتِ روحی و برآمده از سرخوردگی و بیانگرِ حال و روز دلشکسته‌ای مغموم است که اندوه و تأملش زرف و فراگیر است. با این حال، سرشار از مایه‌های جاودانهٔ انسانی و بیان هنرمندانهٔ حسّ آدمی است و شاعر به منتهای توانایی و چیرگی در پرداختن مضامین، خاصّه در طنز، می‌رسد و هجای او به گزنده‌ترین و دلگزاترین و در عین حال پندآموزترین و شیواترین صورت درمی‌آید.

۴. دورهٔ عراق و فارس، که بازپسین سال‌ها و سرودها را در بر می‌گیرد و بیش از آنکه از آمال بزرگ و آرزوهای سترگ حکایت کند از نرمخوییِ ناگزیر و فروکش کردن سوداها نشان دارد و آخرین بارقه‌ها را به تصویر می‌کشد. یک جا نیز وصف طبیعت به چشم می‌خورد، آن هم در نغزترین تمثیل و به روح‌فزاترین شکل و شیوهٔ بیان و تعبیر.

اما عمده‌ترین موضوعات شعر متنبی نخست مدح و فخر است و سپس هجا و رثا، و در هر یک از این زمینه‌ها گاه وصف یا تغزل یا حکمت تضمین است.

در مدح، متنبی از بزرگ‌ترین و بنام‌ترین مضمون‌آفرینان در شعر عربی است و مدایح او از پرشکوه‌ترین و عالی‌ترین چکامه‌های این فن به شمار است و بخش اعظم دیوان او را تشکیل می‌دهد. مضامین مدح او همان مایه‌های معهود نیک‌نهادی و نژاده‌بودن و سخاوت و شجاعت و خردمندی و وسعت ادراک و حزم و قاطعیت و حسن تدبیر و فتوت و هزیمت دادن دشمن و نظایر اینهاست. و چون شاعر به قدرت و ثروت گرایش و شخصیت قوی او در شعرش بازتاب دارد، غالباً ممدوح او، متناسب با دو خصلت سخا و اقتدار، جنبهٔ عام و آرمانی پیدا می‌کند. شیوهٔ او در مدح هم همان شیوهٔ قدیم است که براعت استهلالی از تغزل دارد، سپس وصف مرکب و مسیر می‌کند و آن‌گاه به ممدوح می‌رسد و مدح او می‌آغازد. در برخی از مدایح، با تمجید از خود آغاز می‌کند، با این پندار که مدیحه‌ای که از طبع چنین کسی با چنان خصال بی‌مانندی می‌تراود بر قدر ممدوح می‌افزاید. سپس شمه‌ای از نظر و دیدگاه خود دربارهٔ جهان و روزگار می‌گوید و بعد پرده از غوغای درون برمی‌گیرد. در برخی دیگر، همان ستایش‌هایی را که از خود می‌کرد، ارزانی

ممدوح سزاوار می‌کند و از پرداختن به خود چشم می‌پوشد. در مدایح او اگرچه مبالغاتِ غلوآمیز و تعابیرِ پیچیده و تشبیهاتِ شاد و الفاظ و معانی نازل هم‌گام ملاحظه می‌شود، در قیاس با ارزش‌های زیباشناختیِ مدیحه، از جمله تصویر شکوهمند و ویژگی‌هایی که ممدوحان آرزو دارند و طنین محسوسِ پاره‌های حماسی و شدتِ زنگِ موسیقیِ کلام و سرشاریِ آگاهی از اخلاق و زندگی، بسیار ناچیز می‌نماید. در این مدایح، جلوه‌های معانی و بیان کاملاً مشهود است و جناس و طباق و بازیِ نیکو با الفاظ برزیبایی و انسجام و تأثیر شعر می‌افزاید. گاه در مدیحه، به‌خصوص دربارهٔ کافورِ اِخسیدی که شاعر، به جای بی‌پروایی، سیاست و زیرکی به خرج داده، ایهام و قلبِ معانی نهفته است. اوج این هنر آنجاست که طنزِ پنهان را با مدح و عتاب را با لطف و نکوهش را با ستایش می‌آمیزد. در همهٔ این مدایح، منتبّی از مضامین و شیوه‌های قدیم عدول نمی‌کند، اما جانمایه‌ای از نبوغ و شخصیتِ خود در آنها می‌دمد و طراوت و تازگی و حیات به آنها می‌بخشد. نکتهٔ دیگر آنکه مدایح او ارزش تاریخی دارد، زیرا آکنده از اطلاعات تاریخی است. او که شاهد بسیاری از حوادث و جنگ‌ها، به‌خصوص نبردهای سیف‌الدوله با بیزانسیان، بوده است از بسیاری از نام‌ها و جزئیات تاریخی که برخی از آنها از مؤرخان هم فوت‌شده یاد می‌کند و از رزم‌آزمایی‌ها و شکست و پیروزی‌ها و حتی ویژگی جنگ‌افزارها و سپاه‌ها و حالات و خلقیاتِ کسان و عُرف و عادات، گزارش می‌دهد. درخشان‌ترین و دلنشین‌ترین مدایح او قصایدی است که در ستایش سیف‌الدوله گفته است.

فخر نیز در اشعار منتبّی نظرگیر است و اگرچه نتوان قصیده‌ای مستقل و مختصّ آن یافت، به تقریب در همهٔ شعرهای او ملحوظ است. اگر شاعر مدح گوید یا هجا و اگر مرثیه سراپد یا غزل، در همه حال

فخر می‌کند زیرا همال و همانند برای خود نمی‌بیند و به عظمت خود آگاه است و قدرِ خصالِ کبریایی و علوِّ همت و عزّت نفس و دلیری و شاعریِ خود را نیک می‌داند و اشتها را تیره و تبارش را به فصاحت و زبان‌آوری و شهسواری و دلاوری از یاد نمی‌برد و هم بدین سبب سینه‌ها سخن دارد. نشئت او در بادیه این حسّ تفاخر را در نهاد او نشانده و کژتابی‌های روزگار و ستیزه‌گریِ حسودان او را وادار کرده است برای عقده‌گشایی به مفاخرت پناه برد. در اغلبِ فخریات، کمتر به قوم و قبیله می‌بالد بلکه خود را مَفْخَرِ آنان می‌داند و با ستایش از همت و ثبات و آزمودگی و وفاداری و شهامت و شاعریِ خویش، موضوعِ فخر را به خود منحصر می‌کند. حتی در پیشگاه ممدوح و در متنِ مدیحه او هم از بالیدن به خود غافل نمی‌شود. این تفاخر به تَسْبِیحِ مراحلِ حیات او حالات متفاوت پیدا می‌کند و از طُغیان به انفجار و از انفجار به احساسِ عزّت و از تعزُّز به یأسِ خشم‌آلود، تغییر صورت می‌دهد. اما در همه این صور و احوال، بی‌برده و بی‌پروا و همراه با غلو و غرور است. گاه نیز تحقیرِ دیگران در آن مستتر است. با همه اینها، از جوششِ طبعِ شاعرانه و زیبایی‌های سجایا و شکوه فضایل چندان نشان دارد که هرگونه کاستی را گم و بی‌نشان می‌سازد.

پس از مدح و فخر، تواناییِ متنبی در هجا هم مشهود است. او به ساقه طبع به هجا‌گرایی نداشت، زیرا در فضای عظمت سیر می‌کرد و از دید او مردم هر قدر هم بزرگ بودند، در آن پایه نبودند که شایسته هجو او باشند. از این حیث، هجا در دیوان او فراوان نیست بلکه گاه در خشمی گذرا بر دروغگوی ناراست وعده‌ای چون کافورِ اخشیدی جلوه می‌کند و گاه در برانگیختگی شاعر بر کینه‌جویی چون ابنِ کَبَعْلَجِ نمودار می‌شود که متنبی از مدح او تن زد و او به آزارش پرداخت. جز اینها ابیات پراکنده‌ای است در چکامه‌های گوناگون، که بیشتر به فریادهایی

می‌ماند که از دستِ روزگار و آنای روزگار، خاصه حسودانِ بسیار، دردآلود است. بنابراین، هجای او دفاع از شأنِ خود و انتقام از زمانهٔ غدار و بیزاری جستن از پستی‌ها و خوارداشتِ پلیدی و کوچک شمردن گروهی خاص از مردمان است. در این شیوه، متنّبی نرم و ظریف و اهلِ ملاحظه و مجامله نیست بلکه سخت و رسا می‌تازد و یکباره و بی‌امان خشم می‌گیرد و می‌شورد و بی‌محابا زهر می‌ریزد. گاه هم از حربهٔ مؤثرِ طنز استفاده می‌کند. او از تواناترین استادانِ این هنر در ادب عربی است و در این راه نگاه نافذ و کینهٔ شدید و مکاربتِ او زمینه‌های مضمون‌سازی را فراهم می‌کند، هر چند تلخی ناخشنودی صبغهٔ عامِ هجو اوست.

موضوعِ رثا در شعر متنّبی نیز درخور بررسی است. چند قصیدهٔ او در رثا، جز مرثیه‌ای که برای جدّهٔ مادریِ خود گفته است، مختصّ کسانی است که یا ممدوح او بوده‌اند یا با ممدوحان او پیوند داشته‌اند. او در رثا نگاه کسی را دارد که خویش‌تندار است و دردمندانه در مرگ تأمل می‌کند. به مرگ از دیدِ خردمند فرزانه، به متوفّی از منظرِ تکریم و تعظیم، به بازماندگان از موضع ستایش و مدح و به خود از حیثِ یادآوری و تألم می‌نگرد. گاه در عینِ دردمندی برمی‌آشوبد، نه بر مرگِ چاره‌ناپذیر، که بر روزگارِ آزاده‌آزار و حسودان و کوتاه‌نظرانی که زندگی را به کام او تلخ می‌کنند. از معدود مرثیه‌ای او که اندوه عمیق و سیلانِ عاطفه را نشان می‌دهد یکی چکامه‌ای است که در رثای جدّهٔ مهربان و دلسوز خود گفته و دیگری قصیده‌ای است که در مرگِ سردار محبوب، دلیر و باوفایِ اخشیدی ابوشجاع فایزک سروده است.

چنان‌که پیش‌تر گفته شد، تغزّل و وصف و حکمت هم به صورت پراکنده در اشعار متنّبی تضمین شده است. تغزّل او پربسامد نیست زیرا او دل در گرو معالی دارد نه در هوای دلداری و شیفتهٔ قدرت است نه

روی و حُسنِ یار. در تغزّل او نه موج احساسات طغیان دارد نه شور و حال در اوج است. تنها به شیوهٔ سنتی، برخی از قصاید او با تغزّل آغاز می‌شود اما به سبب توانایی شگرف او در بیان و خلدجانِ طبیعی و گاه به‌گاه دل او، خالی از لطف و حلاوت نیست. گاه نیز تغزّل را برای بیان آلامِ درون انتخاب می‌کند و به همین علّت پاره‌ها و ابیات آن پرتیش، صادقانه و مؤثر می‌نماید.

اما دامنهٔ وصف در دیوانِ متنبّی گسترده‌تر است. وصف او بیش از آنکه به نمود پدیده‌های دیداری منحصر باشد، مختصّ عوالمِ درون و بازنمود اخلاق است. با این همه، هرچه در طبیعت و هستی مظهري از مظاهرِ عظمت محسوب است، همچون شیر درنده و کوه‌های لبنان و شِعْبِ بُوّان و دریاچهٔ طَبْرِیّه، در شعر او به وصف درمی‌آید. نیز صحنه‌های رزم و جنگ است که وصف آنها به داستان‌سرایی و جنبه‌های غنایی آمیخته و در سبکی حماسی و پرشکوه جلوه‌گر است. او در توصیف طبیعت به تأثیر نیرومند محتوا اهمّیت می‌دهد و از این رو بیشتر به ترسیم برجستگی‌ها اهتمام می‌ورزد. گاه از تصویرپردازی پیشینیان پیروی می‌کند، ولی از رشحاتِ ذهنی و درونی و از شورِ موسیقی خود چنان روحی در آن تصاویر می‌دمد که تازه و نو می‌نماید. اما بی‌گمان زیباترین اشعارِ وصف در دیوان او قصایدِ رزمی اوست. این چکامه‌ها مانند شعر حماسی زبان‌های دیگر که جنبهٔ غیر شخصی دارد، نیست. متنبّی که نمی‌تواند از شخصیتِ خود منفک شود، خود در بیشتر رویدادها و نبردهایی که وصف می‌کند شرکت کرده و به هیجان آمده و اثری ماندگار از آنها در وجود خود یافته است. به همین سبب، به رساترین و بارزترین صورت، صحنه‌های هول‌انگیز جنگ و فضای گردناکِ رزم را مجسم می‌کند و با زنگ و طنین هر لفظ و قافیّه او جلوه‌ای دیگر از حالات مصافِ تداعی می‌شود. از شاعری که آبخور

او مشرب قدرت بوده است خَلَّاقِیت و نوآفرینی در وصفِ رزم و پیکار هیچ شگفت نیست. ناگفته نماند که در توصیفاتِ متنَبِّی دقتِ نگاه و جزالت و گویاییِ تعبیر، در عین ایجاز، ملحوظ است.

در همهٔ این موضوعات، بازتابِ شخصیت و نبوغِ متنَبِّی محسوس است. ولی آنچه بیش از همه او را جاودانه کرده است حکمت اوست. پیش‌تر، در سخن از دیدگاه‌های او، به جایگاه حکمت در نظام فکری و در اشعار او اشاره شد. به همین قدر بسنده و تنها این نکته خاطر نشان می‌شود که در شعر او گنجینه‌ای از مضامینِ حکمی، خاصهٔ مَثَل‌های سایر، نهفته است و از آن همه، این چند نمونه شاهد و مصداق است:

همگان سلاح با خود دارند، اما نه هر که چنگ دارد شیر است.

در محنت و رنج کسان، کسانِ دیگر را فایده‌ها باشد.

هر که را دهان تلخ و سخت ناخوش باشد، آبِ زلال را هم بدان تلخ بیابد.

چون نیش دندان‌های شیر را نمایان بینی، گمان مبر که شیر تبسم می‌کند.

نه هر چه دل خواهد دست یافتنی باشد، که بادها بر وفق مراد ناخدایان نوزد.

خردمند در نعمت به رنج اندر است، سفیه در محنت در آسایش.

گر رنج نباشد همگان سروری کنند، که سخا به درویشی می‌انجامد و رزمجویی به هلاک.

خوار بود هر که بر زندگی ذلیل خوار غیظه خورد، که بسا زندگی که مرگ از آن سهل‌تر و سبکبارتر بود.

هر که وهن پذیرد تن به خفت دادن بر او آسان می‌شود، که مرده از جراحتِ هیچ به درد نیاید.

بردباری اگر از روی قدرت نبود، جز بهانهٔ سفله و دون‌مایه
 نباشد.
 چون به جوانمرد نیکی کنی، او را در تملک گیری. و چون به
 فرومایه نیکی کنی، سر به طغیان بردارد.
 بسا مغمومی که چشم او تر نشود و بسا ترچشمی که در دلش غم
 نبود.
 نه هر خردمندی پنددهنده باشد، نه هر که پندت دهد خردمند
 باشد.
 بسا کسی که بر سخنِ درست خرده گیرد و علّت آن کژفهمی او
 باشد.
 نه هر که عهدهی بست به عهدِ خود وفا کند، و نه هر که به دلّتش
 درافکنند تن بزند.
 اگر خرد نمی بود، کمترین شیرِ درنده از انسان به شرف نزدیک تر
 می بود.

در تمام این فنون و موضوعات شعری، اوج هنر متنبّی در این است که
 سبک ممتاز او را نه تنها در قصاید بلند یا مجموعهٔ ابیات او، که در یک
 بیت و یک مصراع و حتی در یک واژه او می توان باز شناخت. و این به
 نبوغ او باز بسته است که در غنای ذهن و حس و زبان او متبلور است.

جایگاه متنبّی و تأثیر او

نویسنده و پژوهشگر معاصر، عباس محمود العقّاد، دربارهٔ ابن عمید،
 وزیر ادیب و دانشمند آل بویه که از معاصران و ممدوحان متنبّی بوده
 است، به نقل از یکی از یاران او این روایت را آورده است:
 «روزی نزد او رفتیم و اندیشناکش یافتیم. چند روزی پیش از آن،

خواهرش درگذشته بود. گمان کردم اندوهناکِ اوست. گفتم: وزیر را غم مباد، چه پیش آمده است؟ گفت: از کارِ این منتبّی در خشمم و از کوششِ خود در گم‌ساختنِ نامش. بیش از شصت نامه در تسلیمت به من رسیده و در صدرِ همهٔ آنها این گفتهٔ او تحریر شده است:

طَوَى الْجَزِيرَةَ، حَتَّى جَاءَنِي، حَبْرٌ فَنَزَعْتُ فِيهِ بِأَمَالِي إِلَى الْكَذِبِ
حَتَّى إِذَا لَمْ يَدْعُ لِي صَدْقَهُ أَمَلًا شَرَفْتُ بِاللِّدْمَعِ حَتَّى كَادَ يَشْرُقُ بِي

چون خبرِ مرگ از میانِ رودان گذشت و به من رسید، امید داشتم دروغ و نادرست بُوَد.

چون درست آمد و امیدم از دست بشد، چندان نَفَسَم از گریه بند آمد که نزدیک بود خود نَفَسِ اشک بند آید.

چگونه می‌توان گمنامش ساخت؟ گفتم: مقدر است، با تقدیر نمی‌توان جنگید، بهتر است خاطر از این کار بپردازی.»

وقتی آوازه و اشتهار منتبّی در عصرِ خود او چنین مایهٔ رشکِ بزرگ‌ترین دانشورانِ فحل و ادبایِ نَحْرِیر و دولتمردانِ نامور بوده است، نباید از خلود و جاودانگیِ او در شگفت بود. منتبّی حتی در زمانِ حیاتِ خود هوادارانِ پرشوری داشت که در دفاع از جملهٔ اشعار او به مقابله با حملاتِ حاسدان و مدّعیانی برمی‌خاستند که در فروکاستن از شأنِ او بی‌انگیزه نبودند و بیشتر به سببِ ناخشنودی از خلقیاتِ او به نقد شعر او می‌پرداختند و به همین علّت نقدشان از انصاف به دور بود. جز این دو گروه، پس از مرگ منتبّی، گروهی دیگر پدید آمد که شعر او را خوش می‌داشت، اما هم از گروهِ نخستِ نافذتر و نیکوتر می‌نگریست و هم از گروهِ دوم هوشیارتر بود و کمتر به دامِ غرض‌ورزی و مبالغه می‌افتاد. تا مدّتی دیدگاهِ این گروه غالب بود و

پس از رخت بستنِ جملهٔ معاصرانِ شاعر، قاطبهٔ اهل ادب — جز ابوہلالِ عسکری و ابنِ خلدون — به تمامی هواخواه او شدند و از قرن پنجم هجری، صفتِ «شاعر بزرگ» قرین نام «متنبّی» شد. تأثیر او بر شعر عربی چنان سترگ و بی‌مانند است که مجال بازگویی آن نیست. همین بس که پس از او همهٔ شاعرانِ مدیحه‌سرای عرب، بیش یا کم و به شیوه‌های گوناگون، از او اثر پذیرفته‌اند.

مهم‌ترین عامل در تأثیر شعر متنبّی و جاودانگی آن توجّه او به عنصر انسانی است که برآمده از شناخت او از عوالمِ درون و نشان دادن عمق احساسات گوناگون و تأمل در مسائل فراگیر بشری است. اگر نبوغ شاعرانی چون بُختری و مَعَرّی در ذوق هنری آن یکی و اندیشه و نگرش این یکی متجلی است، در متنبّی در حکمت عملی او و در همحسی و همخوبی و همخوانی با ابنای قوم و روزگار و نوع مشهود است. عاملِ دیگر اوجِ هنرِ شاعری و سخنوری او و عناصر متنوّع و چندگانه‌ای است که در شعر او نهفته و سبب تمایل و شیفتگی لایه‌ها و طیف‌های مختلفی از مردم و اصحابِ ذوق در ادوارِ گوناگون شده است. شعر او همواره از حیث پایبندی به شیوه‌های متعارف و استقلالِ ابیات و اِتقانِ ساختار و بافتارِ موردِ پسندِ کهن‌گرایان، از نظر بی‌پروایی در شکستنِ برخی از سنّت‌های قدیم و خلاقیت در آفرینشِ صور و معانی نو و هماهنگی میان ساخت‌ها و درون‌مایه‌ها و پویایی و طراوتِ موردِ تحسینِ نوگرایان، به لحاظ شناختِ ژرفِ شاعر از رموز لغت و بلاغت مورد توجّه لغت‌شناسان و ائمهٔ معانی و بیان و از جهتِ اطلاعات و داده‌های تاریخی و فرهنگی آن روزگار مورد عنایتِ دانشمندان بوده است.

اشعارِ متنبّی، از روزگار او تاکنون، آن قدر مکرّر و متواتر روایت، گردآوری، تبویب و تنظیم شده که بروکلمان فصلی به طبقات دیوان او

اختصاص داده است. از مهم‌ترین راویانِ ثقَه دیوان او از میان معاصران وی ابوالفتح بن جنّی، علی بن حمزه بصری، محمد بن احمد مغربی و قاضی محمد بن احمد بن قاسم محامیلی را می‌توان برشمرد. بیش از پنجاه شرح بر دیوان او نیز احصا شده که از آن میان شرح‌های ابوالعلاء معرّی، ابوالحسن واحدی نیشابوری و ابوالبقاء عکبری از مستقّدمان، و ناصیف و ابراهیم یازجی و عبدالرحمان بُزوقی از متأخّران، مشهورتر است. در استنادِ بزرگانِ نحو و لغت و بلاغت و معانی و بیان به شعر او نمونه را می‌توان از ابن هشام در مُغنی و عبدالقاهر جرجانی و ابویعقوب سَنکّاکِی یاد کرد. رساله‌ها، جستارها، شروح، پژوهش‌ها و تتبّعات برجستگانِ معاصرِ نقد در شرق و غرب دربارهٔ شعر او نیز پرشمار است. در شرق، از ناصیف یازجی و طه حسین و عباس محمود العقّاد گرفته تا عبدالوّهّاب عَزّام و شفیق جبری و طاهر الکیالی، و در مغرب‌زمین، از خاورشناسانی چون رایسکه و هامر-پورگشتال گرفته تا نیکلسون و بروکلمان و بلاشر و فرانچسکو گابریلی، همه و همه، دربارهٔ شعر او به تحقیق پرداخته‌اند.

در ایران نیز از دیرباز اشعار متنّبی مدار اهتمام بوده است. جز خاندانِ حاکم آل بویه و وزرای فاضل آنان، غالبِ سخنوران پارسی‌گوی یا ایرانی‌تبار یا به تحقیق دربارهٔ شعر او پرداخته‌اند یا با شعر او انس و الفت داشته، از آن اثر و مضمون پذیرفته و بدان استناد یا تمثّل کرده‌اند. صاحب بن عبّاد، ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی، ابوالحسن محمد بن احمد مغربی، ابوالحسن حمزه بن محمد اصفهانی، ابن فورجّه بروجردی، قاضی ابوالحسن علی بن عبدالعزیز جرجانی، ابوطالب وحید بغدادی، ابوالقاسم عبدالله بن عبدالرحمان اصفهانی، ابوحنّان توحیدی، ابوالمظفر محمد بن آدم هروی، ابومنصور ثعالبی نیشابوری، ابو محمد طاهر بن حسین مخزومی بصری، ابن الساربان

کاتب شیرازی قمی، ابوالمظفر عبدالله بن حسین نحوی مروزی سمرقندی، ابوالفتح ثابت بن محمد جرجانی، ابن دوست نحوی، ابومنصور محمد سمعانی، عبدالقاهر جرجانی، مؤیدالدین طغرایبی، ابومحمد حسن بن بندار تغلیسی و به روایتی امام فخرالدین رازی از جمله این راویان، شارحان، ناقدان یا خوشه‌چینان شعر متنبی بوده‌اند. عنصری بلخی، منوچهری دامغانی، عمیدالملک کندی، قطران تبریزی، مسعود سعد سلمان، امیر معزی، ادیب صابر ترمذی، انوری، جمال‌الدین اصفهانی، ظهیرالدین فاریابی و مولانا جلال‌الدین رومی نیز شعر متنبی را نیک می‌شناختند و اغلب آنان برخی از مضامین او را بازسازی کرده‌اند. حتی مؤلفان و منشیان بزرگ هم در ضمن آثار و منشآت خود به ابیات او استناد جسته‌اند. بدیع‌الزمان همدانی، ابونصر محمد بن عبدالجبار عتبی، هجویری، بیهقی، غزالی، ابوالفضل احمد بن محمد میدانسی، نیشابوری، عین‌القضاة همدانی، نصرالله منشی، نظامی عروضی، مؤیدالدوله بدیع اتابک جوینی، ابن فندق، ظهیری سمرقندی، رشید وطواط، افضل‌الدین ابوحامد احمد کرمانی، سعدالدین وراوینی، محمد عوفی، شمس‌الدین محمد بن قیس رازی، بهاء‌الدین کاتب، علاء‌الدین عظاملک جوینی، خواجه نصیرالدین طوسی، خواجه رشیدالدین فضل‌الله، هندوشاه نخجوانی و وصاف الحضرة از این جمله‌اند.

اما بیش از همه، شیخ اجلّ سعدی از متنبی اثر پذیرفته است. سعدی چه در نظم چه در نثر بسیاری از مضامین متنبی را اقتباس کرده یا از او ملهم شده و کلیات او شاهد صدقی بر این پردازش شیوا و دلنشین است. این مجال استیفای همه شواهد را بر نمی‌تابد و از میان آن همه، تنها به این چند مثال بسنده می‌شود*:

* برای تتبع بیشتر در این زمینه، باید به پژوهش ماندگار فرزانه سخت‌کوش، زنده یاد دکتر حسین علی محفوظ به نام متنبی و سعدی رجوع کرد.

متنبی:

مَنْ يَهْنُ يَسْهَلِ الْهَوَانُ عَلَيْهِ مَا لِيَجْرَحَ بِمِيتَةِ إِيلَامٍ

سعدی:

از ملامت چه غم خورد سعدی مرده از نیشتر مترسانش

متنبی: إِنَّ النَّفِيسَ نَفِيسٌ حَيْثُمَا كَانَ.

سعدی: جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است.

متنبی:

وَ إِذَا كَانَتِ النَّفْسُ كِبَارًا تَعَبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامَ

سعدی:

جان شیرین که رنج‌کش باشد تن مسکین چگونه خوش باشد

متنبی: كُلُّ مَا يَمْنَحُ الشَّرِيفُ شَرِيفٌ

سعدی: کز دست نیکوان همه چیزی نکو بود

متنبی: وَأَعْيَا دَوَاءَ الْمَوْتِ كُلِّ طَبِيبٍ

سعدی: که در طب ندیدند داروی موت

متنبی:

يَا أَغْدَلَ النَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي

فِيكَ الْخِصَامُ وَ أَنْتَ الْخَصْمُ وَ الْحَكَمُ

سعدی:

هرچه کنی تو برحق حاکم و دست مطلق

پیش که داوری برند از تو که خصم و داوری

متنّبی: انا الغریقُ فما خوفي مِنَ البَلَلِ
سعدی: غرقه در نیل چه اندیشه کند باران را

متنّبی: وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمَتِ اللَّئِيمِ كَمَرِّدَا

سعدی:

چو با سفله گویی به لطف و خوشی
فزون گرددش کبر و گردنکشی

متنّبی: وَمَنْ جَعَلَ الْإِحْسَانَ قَبْدًا تَقَيَّدَا

سعدی: چه کنم پای بندِ احسانم

متنّبی: وَفِي الْمَاضِي لِمَنْ بَقِيَ اعْتِبَارُ

سعدی: نیکبختان به حکایت و امثال پیشینیان پند گیرند.

متنّبی:

أَبْدًا تَسْتَرِدُّ مَا تَهْبُ الدُّنَى يَا فَيَا لَيْتَ جُودَهَا كَانَ بُخْلًا

سعدی:

خلاف عهد زمان بی‌خلاف معلوم است
که هیچ نوع نبخشد که باز نریاید

متنّبی:

فَلَا مَجْدُ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَالُهُ وَلَا مَالٌ فِي الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَسْجِدُهُ
سعدی: که بی‌سیم مردم نیرزند هیچ

و

صاحب هنر که مال ندارد تغابن است.

متنبی:

رُوحٌ تَرَدَّدُ فِي مِثْلِ الْخِلَالِ إِذَا أَطَارَتْ الرِّيحُ عَنْهُ التَّوْبَ لَمْ يَبِينِ

سعدی:

باد اگر بر من اوفتد ببرد که نماندست زیر جامه تنی

متنبی:

كفَى بِجِسْمِي نُحُولاً أَنْتَنِي رَجُلٌ لَوْلَا مَخَاطِبَتِي إِيسَاكَ لَمْ تَرَنِي

سعدی:

گوی بدن ضعیف سعدی نقشی است گرفته از میانت
گر واسطه سخن نبودی در وهم نیامدی دهانت

متنبی: أَمْسَاوِرُ أَمْ قَرْنُ شَمْسٍ هَذَا؟

سعدی: ندانم قرص خورشید است یا رو؟

متنبی:

وَأَسْمَعُ مِنَ الْفَاطِئَةِ اللَّغَةِ الَّتِي يَلْدُّ بِهَا سَمْعِي وَإِنْ ضُمَّنَتْ شَتْمِي

سعدی: که دشنام از لب لعلت به شیرین تر دعا ماند.

متنبی: وَلَكِنْ مَعْدِنُ الذَّهَبِ الرَّغَامُ

سعدی: زر از سنگ خارا برون آورند

متنبی:

تَلْقَى الحُسَامَ عَلَى جَرَاءِ حَدِّهِ مِثْلَ الجَبَانِ بِكفِّ كُلِّ جَبَانِ

سعدی: بر محنت سلاح جنگ چه سود؟

متنبی:

رِضَاكَ رِضَايَ الَّذِي أَوْثُرُ وَ سِرُّكَ سِرِّي فَمَا أَظْهُرُ

سعدی:

پیام ما که رساند به خدمتش که رضا
رضای توست گرم خسته داری ار خشنود

متنبی: وَمَنْ قَصَدَ الْبَحْرَ اسْتَقَلَّ السَّوَابِقَا

سعدی: هر که به معظمی رسد ترک دهد محقری

متنبی: أُغَالِبُ فِيكَ الشَّوْقَ وَالشَّوْقُ أَغْلَبُ

سعدی: شوق را بر صبر قوٲ غالب است



کتاب حاضر مجموعه‌ای منتخب از شعرهای متنبی است که به همت و تشخیص خاورشناس معروف آرثر جان آربری برگزیده و نخست بار در ۱۹۶۷ با ترجمه انگلیسی او در سلسله انتشارات دانشگاه کیمبریج منتشر شده است. چنان که می‌نماید، گزینش شعرها علاوه بر جنبه‌های هنری و بلاغی و اشتهار قصاید و پاره‌ها، به ترتیب ناظر به مراحل گوناگون حیات شاعر و تحولاتی است که او از جوانی تا واپسین ایام عمر به خود دیده بوده است. بالطبع مثل هرانتخابی، وجهه نظر و شناخت و ذوق گزینشگر در اختیار نمونه‌ها تعیین‌کننده است. و چون برای نشر سه‌زبانه شعرها این انتخاب و ترجمه انگلیسی آن مد نظر بود، به‌ناچار در ترجمه فارسی از همین اختیار تبعیت شد. باین همه، باید تصریح کرد که اغلب قصاید مشهور متنبی در این کتاب فراهم آمده است. ترجمه انگلیسی شعرها نیز در سراسر متن مقرون به صحت و

امانت است. با وجود این، نگارنده در مواردی معدود — و نه بسیار — مسامحاتی دیده است. برای مزید فایده، علاوه بر ترجمه سه‌زبانه، فصلی شامل معانی لغات دشوارِ قصاید و شرح مختصرِ اعلام و اشارات و دقایقِ شعری نیز در پایان کتاب آمده است و نشانه ستاره (*) در متن ترجمه فارسیِ هر بیت برای ارجاع به شماره همان بیت در این فصل است.

حسن ختام این مقدمه را بر خود فرض می‌دانم که از دوست و برادر دیرین، فرزانه بزرگوار، جناب آقای مهندس مهدی فیروزان مدیرعامل محترم شهرکتاب، که ترجمه فارسی این مجموعه را به نگارنده پیشنهاد کردند، صمیمانه سپاسگزاری کنم و از جناب آقای لطف‌الله ساغروانی مدیر ارجمند نشر هرمس و همکاران ساعی ایشان که همگی در طبع نفیس این اثر همتی درخور نشان دادند، تقدیر و تشکر کنم.

م. اسوار

مرداد ۱۳۸۴

چکامه‌های مُتَنَبِّی

۱ قال فی صباه

- ۱ كَمْ قَتِيلٍ كَمَا قُتِلْتُ شَهِيدٍ بِبَيَاضِ الطَّلَى وَ وَرْدِ الْخُدُودِ
 ۲ وَ عُيُونِ الْمَهَا وَلَا كَعْيُونِ فَتَكَتْ بِالْمَيْمِ الْمَعْمُودِ
 ۳ دَرَّ دَرُّ الصَّبَاءِ أَبَامَ تَجْرِيهِ دُيُولِي بِدَارِ أَثَلَةَ عُدُودِي
 ۴ عَمْرَكَ اللَّهُ هَلْ رَأَيْتَ بُدُورًا طَلَعَتْ فِي بَرَاقِعِ وَ عُقُودِ
 ۵ رَامِيَاتٍ بِأَسْهُمِ رِيشِهَا الْهُدَى بَ تَشَقُّ الْقُلُوبَ قَبْلَ الْجُلُودِ
 ۶ يَتَرَشَّغْنَ مِنْ فَمِي رَشَفَاتٍ هُنَّ فِيهِ أَحْلَى مِنَ التَّوْجِيدِ
 ۷ كُلُّ خَمْصَانَةٍ أَرَقُّ مِنَ الْخَمْرِ بِقَلْبٍ أَقْسَى مِنَ الْجُلْمُودِ
 ۸ ذَاتِ فَرْعٍ كَأَنَّهَا ضُرِبَ الْعَنْبَرُ فِيهِ بِمَاءٍ وَرْدٌ وَ عُودِ
 ۹ حَالِكٍ كَالْغَدَافِ جَثَلٍ دَجُوجِي أَيُّثِثٍ جَعْدٍ بِلَا تَجْعِيدِ



1 *Verses composed in the poet's youth*

- 1 How many a man has been slain as I am slain, a martyr to white necks and rosy cheeks
- 2 and the eyes of wild cows—yet not like such eyes as have slaughtered this enslaved and wasted lover.
- 3 Blessings be upon the zephyr; O days when I trailed my skirts in Dār Athla, return!
- 4 God give you long life—have you seen full moons that rose in veils and necklaces
- 5 shooting arrows whose feathers were eyelashes, piercing hearts before the flesh,
- 6 sucking from my mouth droplets sweeter on the lips than the declaration that God is One?
- 7 Every slender-bellied maiden tenderer than wine, with a heart harder than granite,
- 8 having tresses as though ambergris-drenched, mingled with rose-water and aloes-wood,
- 9 pitch-black as the raven, tangled and exceeding dark, thick and naturally curly,

۱ از سروده‌های او در جوانی

- ۱ بسا کُشته‌ای چون من، شهیدِ سپیدیِ گردن‌هاست و سرخ‌گُل
گونه‌ها
- ۲ و چشمانِ [زیبای] گاوانِ وحشی، اما نه از آن چشمان که این
مفتونِ زار را به‌ناگاه کشته است.
- ۳ خیرِ جوانی بر دوام باد. ای روزگارِ بُرنایی که [از سرِ خوشی]
در دارِ اُتله دامن‌کشان می‌رفتم، بازگرد!
- ۴ خدا بر عُمرت افزون کناد ای همراه، آیا آن ماه‌ها را که با برقع
و گردن‌آویز برآمده‌اند دیده‌ای؟
- ۵ همانان که تیرهایی می‌زنند پَرشان از مژگان — تیرهایی که
پیش از آنکه تن را بشکافد، رخنه در دل می‌کند.
- ۶ آنان چنان در کارِ مَزیدنِ دهانِ من‌اند که طعمشان در آن
خوشگوارتر از کلمهٔ توحید است.
- ۷ هرکدامشان باریک‌میانی است لطیف‌تر از صهبا؛ با دلی
سخت‌تر از سنگ.
- ۸ و گیسویی خوشبو، گویی که در آن عنبر با گلاب و شمیمِ عود
آمیخته است؛
- ۹ گیسویی به سیاهیِ [پَر] زاغ، در هم پیچیده و تار، انبوه و پُرچین
و شکن‌بی‌نیاز از جعد ساختن.

- ۱۰ تَحْمِلُ الْمِسْكَ عَنْ عَدَائِرِهَا الرِّيحُ وَتَفْتَرُّ عَنْ شَيْنِيبَ بَرُودِ
 ۱۱ جَمَعَتْ بَيْنَ جِسْمِ أَحْمَدَ وَالشُّمِّمِ وَبَيْنَ الْجُفُونِ وَالنَّسْمِيدِ
 ۱۲ هَذِهِ مُهْجَتِي لَدَيْكَ لِحَيَّتِي فَأَنْقِصِي مِنْ عَدَائِبِهَا أَوْ فَزِيدِي
 ۱۳ أَهْلُ مَا بِي مِنَ الضَّنَى بَطْلٌ صِيدَ بِتَضْفِيفِ طَرَّةٍ وَبِحَيْدِ
 ۱۴ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ الدَّمَاءِ حَرَامٌ شُرْبُهُ مَا خَلَا دَمَ الْعُقُودِ
 ۱۵ فَاسْقِنِيهَا فِدَى لِعَيْنَيْكَ نَفْسِي مِنْ غَزَالٍ وَطَارِفِي وَتَلِيدِي
 ۱۶ شَيْبُ رَأْسِي وَذَلَّتِي وَنَحُولِي وَدُمُوعِي عَلَى هَوَاكِ شُهُودِي
 ۱۷ أَيْ يَوْمَ سَرَرْتَنِي بِوِصَالِ لَم تَرُعْنِي ثَلَاثَةَ بَصُدُودِ
 ۱۸ مَا مُقَامِي بِأَرْضِ نَخْلَةَ إِلَّا كَمُقَامِ الْمَسِيحِ بَيْنِ الْيَهُودِ
 ۱۹ مَفْرَشِي صَهْوَةُ الْحِصَانِ وَلِكِنِّ قَمِيصِي مَسْرُودَةٌ مِنْ حديدِ



- 10 the wind is charged with musk from her plaits, and she smiling to reveal white teeth, cool as hail-stones—
 11 she has linked between Aḥmad's body and sickness, between his eyelids and sleeplessness.
 12 Here is my heart; take it to you to destroy me, so diminish its anguish, or augment it—
 13 well apt to the languor that possesses me is a hero hunted with serried locks and soft throat.
 14 Every manner of blood is unlawful to drink, save the blood of the grape-cluster;
 15 so give it me to quaff, and let my soul, my wealth and my inheritance be a ransom for your eyes, young gazelle that you are.
 16 The white hairs of my head, my humble state, my wasted body and my tears are my witnesses to the yearning I have for you;
 17 what day have you rejoiced me with a union, that you have not affrighted me for three days with shunning?
 18 My tarrying in the land of Nakhla is as nothing but the Messiah's dwelling amongst the Jews.
 19 My couch is the back of a stallion, but my shirt is an iron coat-of-mail,

- ۱۰ از بافه‌هایش باد مشک با خود می‌برد. و چون او لبخند زند،
رخسندگی دندان‌های سپیدش آشکار شود و از خنکای
دهانش نکهتی خوش برآید.
- ۱۱ او تنِ احمد را با رنجوری و چشمانش را با بیداری قرین کرده
است.
- ۱۲ اینک دل من، آن را به تو می‌سپارم تا هلاک من به دستت باشد.
پس، از رنج آن بگاه یا بر عذابش بیفزای.
- ۱۳ این نزاری که بر من رفته است درخورِ دلاوری است که صیدِ
طَرّه‌ای صف کرده و گردنی ظریف شده است.
- ۱۴ نوشیدنِ هر خونی حرام است، جز خونِ دخترِ رَز.
- ۱۵ پس، از آنم سیراب کن ای فدای چشمانِ غزالی چون تو جانِ من
و مالِ موروث و مکتسبِ من.
- ۱۶ سپیدی موی سر و زبونی و نزاری و سرشک‌های من بر عشق
من به تو گواهان‌اند.
- ۱۷ هیچ روزی نبوده است که به وصالم خشنود کنی و در سه روز
سپسین به هجرم هراسان نکنی.
- ۱۸ مأوا گرفتنِ من در سرزمینِ نُخْله تنها به اقامت مسیح در میان
جهودان می‌ماند.
- ۱۹ بسترِم بر پشت اسب است و پیراهنم زرهی بر بافته از آهن